

## عادل شمرده شده فقط بوسیله‌ی ایمان

درس ۲: مارتین لوتر

دکتر آر. سی. اسپرول

به نظرم یکی از جالب‌ترین روش‌های مطالعه‌ی تاریخ کلیسا، بوسیله‌ی تمرکز بر افرادی هست که تاریخ ساز بودند. وقتی به نهضت اصلاحات پروتستان و ارزش اصلی آموزه‌ی عادل شمردگی فقط بوسیله‌ی ایمان فکر می‌کنیم، بلافاصله به نقش این راهب آگوستینی از ویتنبرگ، یعنی مارتین لوتر، فکر می‌کنیم. پس می‌خوام با معرفی بیشتر درباره‌ی این آموزه در درس‌مون، به چارچوب تاریخی‌ای که در اون مباحثه ایجاد شد، بپردازم و همچنین اول از همه، به شخص لوتر بپردازم تا ببینیم او چگونه به این شکل در نهضت اصلاحات شرکت داشت.

به گفته‌ی اکثر متخصصین، لوتر در ۱۴۸۳ متولد شد. هیچ کس کاملاً از تاریخ تولدش مطمئن نیست. بعضی اون رو ۲۰ نوامبر و عده‌ای ۷ دسامبر تعیین کردند. شاید برای همین، این تاریخ به قول نسل‌های آینده، مایه‌ی رسوایی هست. اما لوتر در شهر کوچکی به نام "آیسلین" در آلمان شرقی متولد شد، اما یکی از چیزهای عجیب تاریخ کلیسا، اینه که خانواده‌ی او مدت کمی بعد از تولدش، "آیسلین" رو ترک کردند، پس او اکثر دوران زندگی‌ش رو خارج از شهر "آیسلین" سپری کرد، اما با این حال در سال ۱۵۴۶، در همین شهر از دنیا رفت.

اما وقتی به لوتر به عنوان یک شخص نگاه می‌کنیم و به تاریخچه‌اش می‌پردازیم، یکی از چیزهای برجسته، اینه که او معمولاً هر پنج سال یکبار، بحران‌هایی داشت، حداقل برای یک مدتی، از سال ۱۵۰۵ شروع شد.

لوتر، پسر مردی بود که در منطقه، معدن‌ها و ریخته‌گری‌های متعدد داشت، هنر لوتر. و اگرچه او فوق‌العاده ثروتمند نبود، اما قطعاً یک رعیت نبود و بودجه داشت که لوتر رو به مدارس خوب بفرسته. رویای او این بود که پسرش وکیل بشه، پس لوتر در جوانی در دانشگاه ارفورت ثبت نام کرد و اونجا حقوق خونده. حتی به عنوان دانشجوی علم حقوق، به خاطر این که کارشناس حقوقی درخشان و دانشجوی درخشان حقوق بود و آینده‌ی شگفت‌انگیزی پیش روی او بود، برای خودش به شهرت می‌رسید و این پدرش رو خیلی هیجان زده می‌کرد.

و بعد در ۱۵۰۵، بعد از این که برای دیدار والدینش به خونه اومد، در راه بازگشت به دانشگاه ارفورت، وقتی به شهر نزدیک می‌شد، رعد و برق شدیدی زد و یکی از صاعقه‌ها به جایی در نزدیکی لوتر اصابت کرد و او ترسید و از ترس فریاد زد: "سنت آنه، من رو نجات بده!" یا "سنت آنه، کمک کن!" من راهب خواهم شد.

سنت آنه که البته مادر مریم، مادر عیسی بود، جزو مجموعه قدسین کاتولیک روم بود، قدیس خاصی برای معدنچیان و کسانی بود که در کارهای سختی مثل کارهای معدن شرکت داشتند. پس لوتر در اون لحظه ترسید و گفت اگه از این صاعقه زنده بمونه، راهب میشه. او به دانشگاه رفت، وسایلش رو جمع کرد و با دوستانش یک

جلسه‌ی خداحافظی گذاشت و اونها تا صومعه‌ی آگوستینی در ارفورت اون را بدرغه کردند وقتی به ورودی صومعه رسیدند اونها با او خداحافظی کردند و اون وارد شد تا خودش رو به عنوان کاندیدایی برای کار خدمت معرفی کنه.

بدون درک بحرانی که در ۱۵۰۵ اتفاق افتاد، نمی‌تونید نهضت اصلاحات و نقش لوتر رو درک کنید، اتفاقی که منجر شد او با وجود بهت و حیرت پدرش، راهب بشه. هنز پیر خیلی عصبانی بود که حالا پسرش تصمیم گرفته به جای این که وکیلی برجسته باشه، به عنوان کشیش و شخص روحانی، وارد خدمت مذهبی بشه.

به هر حال، وقتی لوتر وارد صومعه شد از مراحل مختلفی عبور کرد تا دستگذاری بشه و اون در ۱۵۰۷ دستگذاری شد، این یکی از مهمترین دوره‌های زندگی او بود که بدون اون، ما هرگز این آموزه رو درک نمی‌کردیم. اما چیزهای عجیب زیادی در دستگذاری لوتر در ارفورت وجود داره.

یک قرن پیش از اون، یک واعظ اهل چک، به اسم جان هاس یا هُس، به بدعت متهم شد، چون خطاناپذیری کلیسا رو انکار کرد و کتاب مقدس رو بالاتر از کتب رسمی و احکام کلیسای کاتولیک روم دونست و در شورای کانستنس بازجویی شد و در شورای کانستنس، به مرگ محکوم شد.

و اسقفی که حکم اعدامش رو صادر کرد که روی تیرکی سوزونده بشه، این پاسخ رو از جان هاس دریافت کرد. هاس گفت: "شاید تو بتونی این قاز رو بپزی، یا اگه بخوای می‌تونی من رو بسوزونی، اما بعد از من یک قو میاد که نمیتونی ساکتش کنی."

معنی اسم جان هاس، "قاز" هست، پس او گفت تو میتونی این قاز رو بگشی، اما یک قو میاد که نمیتونی او رو خفه کنی.

من یک بار در پراگ بودم و نتونستم این چیز عجیب رو باور کنم که دو تا کلیسای کاتولیک در میدان مرکزی بود و در وسط میدان مرکزی، مجسمه‌ی جان هاس بود و راهنمای ما داستان اعدامش رو به ما می‌گفت. و او گفت، اینجا جاییه که - او به نقطه‌ی خاصی اشاره کرد - این جاییه که جان هاس رو آتش زدند.

پس ما توسط این مردی که در زبان انگلیسی کمی مشکل داشت، دیدگاه تازه‌ای رو درباره‌ی در آتش سوختن به دست آوردیم. اما به هر حال، هاس رو روی تیرک سوزوندند و او این نظر رو بیان کرد. حالا بخش مشکوک این داستان، داستانی هست که من می‌سازم، که حقیقی نیست. اما یک قرن بعد، وقتی لوتر در صومعه‌ی ارفورت دستگذاری شد، البته که در پایین محراب سجده کرده بود و بدنش به حالت صلیب بود و اونجا برای شبانی دستگذاری شد. و مردی که در زیر محراب ارفورت دفن شده بود، اسقفی بود که جان هاس رو با سوختن بر روی تیرک، به مرگ محکوم کرد.

پس مطالب مشکوکی که من به این داستان اضافه کردم، اینه که وقتی هاس گفت: "شما می‌تونید این قاز رو بکشید، اما بعد از من یک قو میاد که نمی‌تونی ساکتش کنی"، من میگم این اسقف گفت: "اگر از روی جسد من رد بشی"، چون او واقعاً روی جسد این اسقف دستگذاری شد. در پانصدمین سالگرد تولد لوتر، کل آلمان با پوسترهای بزرگی با عکس لوتر با پس‌زمینه‌ی قو تزئین شد، چون او به عنوان این قو در نظر گرفته شد که توسط جان هاس پیشگویی شده بود. اما البته، سال‌هایی که لوتر در صومعه بود، سال‌های نگرانی، اضطراب و عذاب شدید بود. بهترین تاریخی که درباره‌ی این داریم، نشون میده که او یک راهب عالی بود، رفتار خیلی خوبی داشت و در صومعه، بسیار ثمربخش بود، فقط یک مشکل داشت. راهبان باید روزانه در برابر پدر شنونده اعتراف‌هاشون، اعتراف می‌کردند.

بعد از این که هر روز زمانی رو به دعای سخت اختصاص می‌دادند، زمانی رو برای ورود به اعترافات و بازگویی گناهان روز گذشته کنار می‌داشتند، و اکثر راهبان وارد می‌شدند و می‌گفتند: "پدر من گناه کردم،" و می‌گفتند در شام شب گذشته، به نان اضافه‌ی برادر جانانان طمع کردم یا چنین چیزهایی، و در عرض پنج دقیقه، کشیش باید آموزش به اونها می‌داد و بر می‌گشتند سر کارشون.

لوتر داخل می‌شد و ۲۰ دقیقه، نیم ساعت، یک ساعت، گاهی اوقات دو ساعت و بیشتر، اونجا می‌موند و به گناهانی که در ۲۴ ساعت گذشته مرتکب شده بود، اعتراف می‌کرد. و وقتی به این فکر کنید که در صومعه هستید، در طول ۲۴ ساعت، چقدر مشکل می‌تونید داشته باشید؟

اما لوتر به همه‌ی این چیزها فکر می‌کرد، به طریق‌هایی که از شریعت خدا در ۲۴ ساعت گذشته ناطاعتی کرده بود و بعد نهایتاً آموزش رو دریافت می‌کرد و به حجره‌ی خودش برمی‌گشت و به گناهی فکر می‌کرد که فراموش کرده بود اعتراف کنه و آرامشی رو که از آموزش به دست آورده بود، از دست می‌داد.

حالا، بعضی از تاریخدانان به این روش لوتر نگاه کرده و اون رو شاهده‌ی بر این دونستند که این مرد دیوانه بوده، او دیوانه بود که این نوع پیچیدگی احساس تقصیر رو داشت و بهش فکر می‌کرد و هر روز، زمان زیادی رو به اعتراف گناهانش اختصاص می‌داد. ما می‌دونیم که اون موقع، لوتر خیلی نگران احساس تقصیرش بود.

اما همزمان باید درک کنید که او ذهن یک وکیل رو داشت و با دقت و موشکافی زیاد، شریعت خدا رو مطالعه می‌کرد، و بعد خودش رو با این شریعت می‌سنجید و متوجه می‌شد که هر دقیقه، در برابر شریعت خدا گناه می‌کرده. لوتر اینطوری فکر می‌کرد. او می‌گفت: "کتاب مقدس میگه فرمان بزرگ اینه: "خداوند خدای خود را به همه‌ی دل و تمامی نفس و تمامی فکر خود محبت نما. و همسایه‌ی خود را مثل خود محبت نما."

خُب، هیچ کس این کار رو نمی‌کنه، پس کی این کار رو می‌کنه؟ خُب، لوتر اینطوری فکر می‌کرد و می‌گفت: "اگه این فرمان بزرگه، پس بی حرمتی به این فرمان بزرگ، باید معصیت بزرگی باشه."

پس لوتر به حجره‌اش می‌رفت و بدن خودش را با تازیانه می‌زد و وارد دوره‌های روزه می‌شد که به نوعی افراطی بود و سعی می‌کرد از حس تقصیری که به خاطر شکستن شریعت خدا تجربه می‌کرد، به آرامش برسه. من از زمانی که امروز صبح از روی تختم بلند شدم، فرمان بزرگ رو رعایت نکردم. در کل زندگی‌م، یک روز هم، خداوند خدای خود رو با تمامی دل و تمامی فکر و تمامی قوت و تمامی جانم محبت نکردم.

اما هیچ کس این کار رو نمی‌کنه، اما من در موردش خیلی ناراحت نمیشم. اما لوتر در موردش ناراحت میشد، اونقدر که شنونده اعتراف او از دستش کلافه می‌شد و بهش می‌گفت: "برادر مارتین، اگه می‌خوای برای اعتراف بیایی، با یک موضوع خیلی جدی بیا، با جرم واقعی نسبت به خدا بیا، به جای این گناهان کوچکی که همیشه اونجا بازگو می‌کنی."

اما دوباره، برای درک لوتر، باید این بار بزرگ احساس تقصیر رو که او رو در صومعه نگران می‌کرد، درک کنید. او می‌گفت: "شما از من می‌پرسید، آیا خدا رو دوست دارم؟" خدا رو دوست دارم؟ گاهی اوقات از خدا متنفرم. من مسیح رو با یک شمشیر می‌بینم، با داوری که برای محکوم کردن من میاد. بسیاری از افراد در کلیسا ایمان داشتند که پاداش اضافی برای ورود به آسمان، اینه که وارد حرفه‌ی مذهبی بشن و فکر می‌کردند با راهب بودن و انتصاب به این حرفه‌ی مذهبی بهشون کمک می‌شه که وارد آسمان بشن، اما او از این هیچ آرامشی نمی‌گرفت.

و بعد، بحران بعدی در ۱۵۱۰ اومد. پنج سال بعد. لوتر با خوشی کامل، توسط رهبر صومعه مطلع شد که به همراه یکی از راهبان دیگه انتخاب شده که از طرف صومعه از روم بازدید کنه تا کاری رو برای صومعه انجام بده. پس این دو مرد انتخاب شدند که نماینده‌ی صومعه‌ی ارفورت باشند.

اونها اساساً کل راه رو از آلمان تا روم پیاده رفتند، و لوتر خیلی هیجان زده بود، چون یکی از مهمترین چیزهایی که می‌تونستید انجام بدید تا نجات رو به دست بیارید، این بود که به زیارت برید. دو منطقه‌ی بزرگ زیارتی، اورشلیم و روم بود.

پس حالا لوتر می‌تونست شخصاً به شهر مقدس بره و این ارزش تعداد زیادی عفو شدن‌ها رو داشت که بعداً مفهومی رو بررسی خواهیم کرد. هرچند او هنوز زنده بود و در برزخ نبود، تا بتونه بخشش‌هایی رو که از زیارتش به روم به دست میاره برای خودش به کار ببره، او تصمیم گرفت این زیارت رو، این سفر به روم رو، به پدر بزرگ و مادر بزرگش وقف کنه.

پس نهایتاً بعد از ماه‌ها سفر، او و همراهش، به روم رسیدند و این تجربه‌ای نا امید کننده و خام بود. اولین چیزی که او رو ناراحت کرد، زندگی غیراخلاقی کشیشان در روم بود که آشکارا مشغول فحشا بودند، هم مرد و هم زن، و فساد اخلاقی و جنسی کشیشان روم در اون شهر، رازی پشت درهای بسته نبود، بلکه آشکار بود. این از دیدگاه لوتر، عیاشی بزرگی بود.

دوماً، طریقی که کشیشان، خدماتشون رو برای خواندن نیایش عشاء ربانی می فروختند، به اونها پول زیادی می دادند تا نیایش عشاء ربانی رو بخونن و برای افزایش سودشون در این کار، تا حد ممکن، با سرعت نیایش رو می گفتند، به عناصر عشاء ربانی هیچ احترامی قائل نبودند، بلکه فقط عشاء ربانی رو برای سود شخصی انجام می دادند. لوتر این رو دید و شدیداً ناراحت شد، چون در برآوردش قبل از رسیدن به اونجا، گفت: "این از دیدگاه مسیحی، مکه هست." این جایی هست که مقدس ترین مردان باید باشند.

در اون زمان، احتمالاً جولیس دوم، پاپ بود، کسی که حتی با ارزیابی تاریخدانان کاتولیک روم، یکی از فاسدترین پاپها بود. او یک پاپ بورژوا بود، و نقشه‌ی ساخت یک کلیسای جامع جدید یا کلیسایی با تالار بزرگ رو داشت که می تونست استخوان‌های پطرس قدیس و پولس قدیس رو در اون بذاره. پس پروژه‌ی ساخت بزرگش رو برعهده گرفت تا کلیسای جامع جدید یا کلیسایی با تالارهای بزرگ بسازه، اما پولش تموم شد و پایه‌ی اون ساخته شد و بعد علفها و غیره در اون رشد کردند. پروژه‌ی ساختمان تا بعدها رها شد، تا این که جانشین جولیس، لئو دهم به قدرت رسید، اما کمی بعد به این خواهیم پرداخت.

اما سومین رویداد و بنیادی ترین رویدادی که لوتر رو در زمان بازدیدش از روم درگیر کرد، بازدیدش از "اسکالا سکرا"، پله‌های مقدس در کلیسای لاتران بود، که کلیسای قبلی با سالن بزرگ برای پاپ و اداره‌ی مرکزی پاپ بود. به هر حال، در کلیسای لاتران این پله‌ها بودند، نمی دونم، ۲۹ تا یا همچنین چیزی، پله‌های خیلی طولانی‌ای بود و این پله‌ها که بخشی از تالار داوری بود جایی که پنطیوس پیلاطوس نشست تا به اتهام عیسی گوش کنه و احتمالاً عیسی در طول محاکمه‌اش، از این پله‌ها بالا و پایین رفت.

پس این پله‌های مقدس در اورشلیم، در مقابل کلیسای لاتران بازسازی شدند. و این نقطه‌ی مرکزی بازدید برای کسانی بود که از روم زیارت می کردند، چون فکر می کردند که اگه بتونید از این پله‌ها با زانوهایتون بالا برید و در هر پله یک "پدر ما" و یک "درود بر مریم" بگید و روی زانوتون به پله‌ی بعدی برید و "درود بر مریم" و "پدر ما" رو بگید و در هر پله تا بالا این کار رو بکنید، مقدار خاصی بخشش رو دریافت می کردید که می تونستید برای خانواده‌تون به کار ببرید تا اونها رو از برزخ خارج کنید یا زمانشون رو در برزخ کوتاه کنید.

پس لوتر به این سفر روم رفت، می خواست از این پله‌ها بر روی زانوهایش بالا بره و این آیین رو به خاطر پدر بزرگ و مادر بزرگش که از دنیا رفته بودند، اجرا کنه. حالا اگه به روم رفته باشید، می دونید که این پله‌های مقدس هنوز در کلیسای لاتران هستند. من دقیقاً نمی دونم پهنای این پلکان چقدره، حدس می زنم که هشت تا ده فوت هست. یه پلکان باریک نیست. یه پلکان پهن و سنگی هست.

و اولین باری که به روم رفتم و به کلیسای لاتران رفتم، در واقع باید برم عقب و بگم راهنمای تور ما گفت: "بیشتر از همه می خواهید چی رو ببینید؟" و او از من انتظار داشت که بگم، واتیکان یا کلیسای پطرس قدیس یا این یا اون

یا کلوسیوم. من گفتم: "می خوام پله‌های مقدس در کلیسای لاتران رو ببینم"، و او دوباره چک کرد. گفت هیچ توریستی تا حالا اینو ازش نخواست. من گفتم: "خُب، این چیزی هست که می‌خوام ببینم."

پس من در سفر زیارتی خودم بودم، زیارت لوتری، اما به هر حال به اون مکان رفتم و می‌خواستم از پله‌ها بالا برم و نگاه کردم، نمی‌تونستم به پله‌ها نزدیک بشم. هر اینچ مربع از این پله‌ها، توسط یک نفر بر روی زانوهایش اشغال شده بود، که با تسبیحش، ذکر می‌گفت. و روی دیوار در کنار پله‌ها، این لوح بود که اعلام می‌کرد ارزش بخشش‌ها برای بالا رفتن از این پله‌ها چقدره.

حالا، ما درباره‌ی قرن ۲۰، قرن ۲۱ صحبت می‌کنیم. درباره‌ی قرن ۱۶ صحبت نمی‌کنیم، و کسانی که فکر می‌کنند همه‌ی اینها تموم شده، فقط باید به پله‌های مقدس برن و خواهند دید که این عمل هنوز زنده هست و به خوبی پیش میره.

پس به هر حال، وقتی لوتر به اونجا رسید، روی دست‌ها و زانوهایش از پله‌ها بالا رفت و وقتی به بالا رسید، بلند شد و این کلمات رو با خودش زمزمه کرد: "کی می‌دونه که این حقیقه". او با هر ایمانی که داشت، دچار بحران شد. همه‌ی کارهایی رو که کلیسا از راهبان و کشیشان خواسته بود، انجام داد، و هنوز هیچ آرامش، امید، و حسی از بخشش نداشت. حالا این داستان ادامه داره، اما ما دوباره در جلسه‌ی بعدیمون به اون خواهیم پرداخت.